

پیش‌خوران

حاشیه‌ای بر انتشار یادمان زنده‌یاد دکتر طاهره صفارزاده

پیش‌کسوت «بیعت با بیداری»

■ شاهد توحیدی



اندیشمنددین‌پژوه، مترجم و شاعر ایرانی، زنده‌یاد دکتر طاهره صفارزاده، در زمره ر و شنسفر ا نی است که در دوره معاصر، در تحولات عرصه فرهنگی ایران، سهمی

به‌سزا داشته است. او در دورانی که ابراز اعتقاد مذهبی در میان روشنفکران، نوعی تنزل از این جایگاه محسوب می‌شد، به این وادی قدم نهاد و اثری ماندگار آفرید. اثر مورد معرفی، در زمره زندگینامه‌های آن مر حومه به شمار می‌رود، که توسط ذبیح‌الله حبیبی نژاد تألیف شده و انتشارات سوره‌مهر، آن را نشر داده است. مؤلف در دیپاچه خویش بر این یادمان، در باب موضوع مطالب مطرحه در این پژوهش، چنین آورده است: «در جامعه علمی و فرهنگی سرزمین ما، انسان‌هایی چهره نمایانده‌اند که اندیشه و تفکرات آنان، تأثیر به‌سزایی در تحول فکری و علمی پژوهندگان وادی علم و معرفت داشته است. پیامد آن هم، آگاهی مردم جامعه و بیداری آنان است. بسیاری از این شخصیت‌ها، با توجه به تعالی فکری و علمی مردم جامعه خود و جامعه جهانی و براساس اصول انسانیت و با بهره‌گیری از توانایی‌های خود، در این مسیر گام‌هایی برداشته‌اند تا سعادت بشری را به نوعی به ار مغنا بیابورند. از میان شخصیت‌های علمی و فرهنگی معاصر روزگار ما، زنده‌یاد طاهره صفارزاده از زمره آنانی بود که علم و هنر خود را، در مسیر بیداری مردم جامعه‌اش و بر اساس اعتقادات و باورداشت‌های خود، به خدمت گرفت و سالیان عمرش را در زمینه‌های علمی و فرهنگی گذراند، تا به عنوان یک انسان صاحب خرد، آنچه



زنده‌یاد دکتر طاهره صفارزاده

در توشه دارد، برای مردم جامعه‌ای که در آن می‌زیست، به عنوان تجربه‌ای گرانها، به یادگار بگذارد. او از جمله شاعرانی است که در بر همه‌های گوناگونی از زمان، با علم و هنر خویش، متوجه مسائل اجتماعی و سیاسی جامعه خود و همگام با مردم زمانه‌اش بود. او افزون بر شاعری، با تحصیل و معارست در وادی اصول نظری و علمی ترجمه، توانست مجموعه تفکرات و نظراتی خود را به زبانی جهانی (انگلیسی) بیان کند. سابقه سال‌ها تدریس در دانشگاه‌ها، ترجمه و ویراستاری متون مختلف به زبان خارجی، از وی چهره‌ای اثربخش و در عین حال پایبند به اعتقادات دینی ترسیم کرده است. او با توانایی‌های علمی‌اش در مقوله ترجمه و یا بیانی ساده و روان در ترجمه کلام وحی (ترجمه فارسی و انگلیسی قرآن حکیم)، استعدادهای علمی خود را بیش از پیش نمایان ساخت و اثری جادوانه از خود به یادگار گذاشت. نگارنده این دفتر بر اساس اسناد و منابع زندگی ایشان و با توجه به منابع مکتوب، این مجموعه را سامان داده است. گرچه آثار دیگری درباره صفارزاده تاکنون منتشر شده است، این اثر در بر دارنده ویژگی‌ها و آگاهی‌هایی از تفکر و زندگانی اوست، که در آثار مشابه خود کمتر می‌توان یافت، که به برخی اشاره می‌شود:

ذکر سال شمار و شرح کامل زندگانی وی، بررسی اندیشه صفارزاده از جنبه‌های گوناگون شاعری، مترجمی و قرآن‌پژوهی؛ دارا بودن شرحی کامل از فهرست آثار صفارزاده، ذکر دقیق تاریخ انتشار آن، بهره‌مندی از اسناد محفوظ در مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، به منظور دست یافتن به موادی متفن در تحقیق حاضر. امید است این کتاب در معرفی و شناخت بیشتر طاهره صفارزاده، گام‌های مؤثری برداشته باشد و نگارنده قرین این توفیق گردد تا برخی از زوایای زندگی این شخصیت را، با اجتناب از هر گونه مطلب مبالغه‌آمیز در کتاب حاضر، در پیش چشم مشتاقان ادب و فرهنگ ایران بگذارد.»

■ **محمد رضا کائینی**

انتشار مقال پی آمده، دو مناسبت دارد. نخست **فرارسیدن هشتادمین سالروز اشغال ایران توسط متفقین** و سپس **دومین سالروز در گذشت هنرمند نامدار معاصر، زنده‌یاد داریوش اسدزاده**. آن فقید سعید در پی‌ارهای از گفت و شنودهای **خویش** یا نگارنده، پاره‌ای از خاطرات سیاسی و هنری خود را **بیان** می‌کرد، که نوشتار پیش رو، خوانش تحلیلی سه بخش از آنهاست. امید می‌برم که تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را، مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **بمب‌هایی که در جنوب تهران فرود آمدند، مردم را ترساندند!**

داریوش اسدزاده به هنگام درگذشت، ۹۶ سال داشت. هم از این رو در مقطع اشغال ایران توسط متفقین، در سنین نوجوانی بود. تصویری که وی از بمباران تهران و نیز استقرار نیروهای انگلیس و روس در تهران به دست می‌دهد، به شدت توصیفی است. او هم فرود آمدن بمب‌ها در جنوب تهران را شاهد بود و هم وحشت مردم از آن و هم محل استقرار نظامیان روس و انگلیس و تفاوت‌های زیستی آنها. او همچنین روزهای را به یاد می‌آورد که لهستانی‌ها توسط نیروهای امریکایی به ایران آورده شده و در مناطقی، اسکان یافتند. روایت او روان و بی‌نیاز از هر گونه توصیف است: «خاطره آن واقع، دقیقاً در خاطرم هست. در آن روزها و قبل از آغاز حمله، من دوربین و دوچرخه‌ای داشتم و می‌رفتم و از مناظر دلخواهم عکس می‌گرفتم. در محله ما کسی نبود که عکس‌هایم را ظاهر کند، به همین دلیل از خیابان ری تا خیابان استانبول می‌رفتم و فیلم‌ها را به یک عکاس ارمنی می‌دادم، که برایم ظاهر کند. آن روز می‌توانایی‌های علمی‌اش در مقوله ترجمه و یا بیانی ساده و روان در ترجمه کلام وحی (ترجمه فارسی و انگلیسی قرآن حکیم)، استعدادهای علمی خود را بیش از پیش نمایان ساخت و اثری جادوانه از خود به یادگار گذاشت. نگارنده این دفتر بر اساس اسناد و منابع زندگی ایشان و با توجه به منابع مکتوب، این مجموعه را سامان داده است. گرچه آثار دیگری درباره صفارزاده تاکنون منتشر شده است، این اثر در بر دارنده ویژگی‌ها و آگاهی‌هایی از تفکر و زندگانی اوست، که در آثار مشابه خود کمتر می‌توان یافت، که به برخی اشاره می‌شود:

ذکر سال شمار و شرح کامل زندگانی وی، بررسی اندیشه صفارزاده از جنبه‌های گوناگون شاعری، مترجمی و قرآن‌پژوهی؛ دارا بودن شرحی کامل از فهرست آثار صفارزاده، ذکر دقیق تاریخ انتشار آن، بهره‌مندی از اسناد محفوظ در مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، به منظور دست یافتن به موادی متفن در تحقیق حاضر. امید است این کتاب در معرفی و شناخت بیشتر طاهره صفارزاده، گام‌های مؤثری برداشته باشد و نگارنده قرین این توفیق گردد تا برخی از زوایای زندگی این شخصیت را، با اجتناب از هر گونه مطلب مبالغه‌آمیز در کتاب حاضر، در پیش چشم مشتاقان ادب و فرهنگ ایران بگذارد.»

«**اشغال ایران توسط متفقین و تأثیرات آن بر ساحت هنر»**
در آینه خاطرات زنده‌یاد داریوش اسدزاده

اشغالگران انگلیسی و روسی

از آذوقه اندک مردم استفاده می‌کردند!

داشت. خلاصه با چه بدبختی‌ای و با تن و بدن خونی و گل آلود، دوچرخه را از خودمان کشانیدم و بردیم؛ به خانه که رسیدیم، مادرم شروع کرد به دعوا با ما! او هم حسایی ترسیده بود! صدای بمب‌هایی که در جنوب شهر می‌انداختند و مردم را می‌ترساندند، می‌آمد. یادم هست مردم وحشت کرده و از خانه‌ها بیرون ریخته بودند. بعد از مدتی، هواپیم‌ها اعلامیه پخش می‌کردند! این اعلامیه‌ها، کاغذهای کوچکی بود. مضمونش این بود: نترسید، ما به شما کاری نداریم، ما وارد مملکت شما می‌شویم که کمک‌تان کنیم...! به هر حال این سخن حرف‌ها را نوشته بودند و با هواپیما پخش می‌کردند. فردا یا پس‌فردا بود که خبر رسید روس‌ها و انگلیس‌ها آمده‌اند و دور تهران هستند. یادم هست دوچرخه را در دست کرده بودم. این بار سیروس را نیز بردم و با بچه‌های مدرسه رفتم به خیابان خراسان و سیده ملک‌خاتون. دو سه کیلومتری با دوچرخه رفتم و دیدیم روس‌ها آن منطقه را کنده و سنگربندی کرده و با تفنگ‌های آماده، روی زمین خوابیده‌اند! سنگربندی برای این بود که مردم را ترسانند و بگویند حمله خواهیم کرد! انگلیسی‌ها هم آمده بودند! البته انگلیسی‌ها، در جاده شاه‌عبدالعظیم استقرار داشتند. رفتم آنجا و دیدیم چادر زده‌اند و همه در چادرها هستند. البته آنها کلاس کارشان بالاتر بود. داشتند از خودشان پذیرایی می‌کردند. همان جا به خودم گفتم بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! تفاوت روس‌ها و انگلیسی‌ها را می‌گویم. در شرق تهران، روس‌ها همه به شکم روی خاک دراز کشیده و تفنگ‌دستان گرفته و سنگربندی کرده بودند اما انگلیسی‌ها در جنوب تهران، شیک و تمیز در چادرهایشان قهوه و خوراکی می‌خوردند! این‌ها چیزهایی بود که در آن روزها، به چشم خودم می‌دیدم. به هر حال، بمب‌ها جمعیت زیادی داشت – انداخته و حسایی مردم را ترسانده بودند. در همین حال و هوا هم بود که کم قضی به‌وجود آمد! نان خیلی کم بود. در آن دوره بیشتر رزق مردم، نان بود. وضعیت غله کشور خوب نبود. بعدها خود من در سازمان غله مأموریت پیدا و ارتشی‌ها، دارند فرار می‌کنند! یکی از آنها را هم با دوچرخه زیر گرفتیم؛ به این شکل که من و برادرم و یکی از سرهنگ‌ها، خوردیم به هم و بره‌های دوچرخه شکست و سر زانوهای شلوار، پاره شد. برادرم هم لباس دبیرستان نظام تنش بود. خانه ما در خیابان ری بود و کلی تا سوم اسفند و خیابان قوام‌السلطنه، فاصله



۱۷ آذر ۱۳۳۱موشانی از تظاهرات موسوم به «جولای نان» در تهران

خبر رسید روس‌ها و انگلیس‌ها آمده‌اند و دور تهران هستند. با بچه‌های مدرسه رفتم به خیابان خراسان و سیده ملک‌خاتون. دیدیم روس‌ها آن منطقه را کنده و سنگربندی کرده و با تفنگ‌های آماده، روی زمین خوابیده‌اند! سنگربندی برای این بود که مردم را بترسانند و بگویند حمله خواهیم کرد! انگلیسی‌ها هم آمده بودند! البته انگلیسی‌ها در جاده شاه‌عبدالعظیم استقرار داشتند. البته آنها کلاس کارشان بالاتر بود. داشتند از خودشان پذیرایی می‌کردند. همان جا به خودم گفتم بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

پیدا کند. در سال ۱۳۲۲، سندیکای هنرمندان با ریاست فضل‌الله بایگان تأسیس شد که من، اصغر تفکری و بدری هورفر، هیچ‌وقت در آن شرکت نکردیم، چون من هیچ‌وقت به فعالیت‌هایی که به جری‌های حزبی وابسته بودند، اعتقاد نداشتم و ندارم. علش هم این است که احزاب سیاسی، پس از مدتی از بدنه اجتماع دور می‌شوند و راه خودشان را می‌روند! من همواره تلاش کردم آلوده این مسائل نشوم و در هنر، به دنبال حقیقت بالاتری بوده‌ام. به هر حال حزب توده در تمام نهادهای جامعه، نفوذ کرده بود و طبعاً بسیاری از هنر جوهای هنرستان هنرپیشگی هم، تحت تأثیر آن قرار گرفته بودند. مرحوم عبدالحسین نوشین – که انصافاً در پیشبرد تئاتر ایران نقش به‌سزایی داشت – از کارهای مر مزی حزب توده بود، منتها کسانی که با تماشاخانه تهران قرارداد بسته بودند، نمی‌توانستند در گروه‌های نمایشی دیگر فعالیت کنند، بنابراین طبیعتاً وقتی که در استخدام تماشان هم برایشان میسر نبود، در مجموع گروه نوشین، محدود به علاقه‌مندان و شاگردان خود آن مرحوم بود. از جمله هنرهای سیاسی در دهه ۱۳۲۰، پیش‌برده‌خوانی بود. در آن دوره برای تغییر دکور تئاتر، وقت زیادی صرف می‌شد. هر نمایش هم سه یا چهار پرده داشت، که باید دکورش را تغییر می‌دادید. در فاصله ۱۰، ۱۵ دقیقه تغییر دکور، برای اینکه تماشاجی‌ها خسته نشوند، پیش‌برده را درست کردند. مضمون پیش‌برده‌ها بیشتر نقد اوضاع اجتماعی و سیاسی بود. مثلاً آن روز‌ها به مردم کوپن تریاک می‌دادند و پرویز خطیبی در این باره، شعری سربروده بود که احمد مسزوی در سال ۱۳۲۱، آن را در یک پیش‌برده‌خوانی در صحنه تماشاخانه تهران اجرا کرد. اجرای بسیار جالبی هم بود. همیشه در سالن نمایش، حداقل یک پلیس برای مراقبت از مردم حضور داشت. آن شب وقتی پس از اتمام پرده اول نمایش، چراغ‌های سولن خاموش شد و بعد چراغ‌های جلوی سن روشن و برنامه و نام هنرمندان اعلام شد، یک‌مرتبه از وسط سالن یک نفر فریاد زد: برندن، برندن، دزدیدند!... مردم همه شفته شدند و سالن به هم ریخت! پلیس دخالت کرد و مردی از وسط جمعیت بیرون آمد و روی صحنه رفت و در جای مقرر ایستاد و رو به مردم گفت: برندن، برندن... بعد موزیک شروع کرد به نواختن و او خواند: گم‌شده کوپن تریاک! / اقایون، خانوما... مردم روی صندلی‌هایشان نشستند و تماشاجی‌ها بخشی از نمایش بوده است. در هر حال اولین کسی که پیش‌برده‌خوانی را باب کرد، احمد مدنی بود. علت این نام‌گذاری هم این بود، که اجرا جلوی پرده نمایش انجام می‌شد. این تماشاجی‌ها، حقوق بازیگران را بدهد و مرضی احمد مدنی، اصغر تفکری، علی بلبلی و... به طرف دفتر دهقان می‌رفتند، که این حادثه اتفاق افتاد. دیدم که آنها جعفری را از پله‌ها پایین می‌برند و تنک می‌زنند! من هم همراهشان آمدم پایین و دیدم که پیراسته دادستان تهران، وارد راهروی بیمارستان به آنها، بیمارستان شماره ۲ اثرش در خیابان بهار بود. بعدها شنیدم که دهقان گفته بود ما به آنجا نبرسیم!... چون مطمئن بود که رزم‌ار او را زنده نخواهد گذاشت و درست هم فکر می‌کرد. آن قدر در رساندن خون به او تعلل کردند که سرانجام از خون‌ریزی مر دمن و چند نفر از هنرپیشه‌ها، با تاکسی خودمان را به بیمارستان ارتش رساندیم ولی در را بسته بودند و کسی را راه نمی‌دادند. از پشت در دیدیم که چند تن از رجال کشور، دارند با رزم‌ار و اشرف پهلوی حرف می‌زنند. هر چه اصرار کردم ما را راه ندادند و گفتند دهقان در اتاق عمل است! همان جا ماندیم تا در ساعت ۹:۳۰ شب، خبر دادند که دهقان فوت کرده! رزم‌ار تشییع جنازه مفصلی برایش به راه انداخت! جنازه را به مسجد سپهسالار تا سرچشمه تشییع و سپس به حرم حضرت عبدالعظیم(ع) منتقل و در آنجا دفن شد. پس از فوت احمد دهقان، روزنامه اطلاعات نوشت که تماشاخانه تهران، به تماشاخانه تغییر نام پیدا کرده، که این مطلب صحت نداشت و آنجا با نام تئاتر نصر به فعالیت ادامه داد و فقط سالان تابستانی تماشاخانه، به نام مرحوم احمد دهقان نامگذاری شد...»

■ **اشغال ایران، تضعیف سلطنت پهلوی و تأثیر آن بر هنر نمایش**

حکومت رضاخان، با هنر آزاد و مستقل میانه‌ای نداشت. این نوع هنر در دوران حاکمیت وی، مجال بروز هم نداشت. هم از این رو، هنگامی که سایه قدرت او، به کوتاهی و سرعت از سپهر ایران زده‌ده شد، تمامی آنان که در این عرصه متاعی برای عرضه داشتند، ظهور کردند و خودی نمودند. در این میان اما اعضای حزب توده به دلیل انسجام تشکیلاتی و تغذیه از سوی همسایه شمالی، پیش افتادند و توانستند ساحت هنر ایران (به ویژه هنرهای نمایشی) را، تا میزان زیادی به اشغال خود درآورند! داریوش اسدزاده – که خود در آن زمان عضو این حزب بود، به فعالیت هنری بپردازد – در این باره چنین می‌گوید: «قبل از پیدا شدن سر و کله توده‌ای‌ها در سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲، در هنرستان هنرپیشگی هیچ نوع گرایش سیاسی وجود نداشت ولی از دهه ۱۳۲۰، حزب توده به‌شدت فعال شد و توانست در تمام اصناف و گروه‌های اجتماعی، از جمله هنرمندان نفوذ زیادی



زنده‌یاداستادداریوش اسدزاده

غالباً ابوالقاسم حالت، کریم فکور و پرویز خطیبی می‌سرودند. اوج پیش‌برده‌خوانی سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۷ بود، که آزادی نسبی سیاسی و اجتماعی وجود داشت اما همان‌طور که اشاره کردم، با ثرور شاه فضا بسته شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد هم، که پیش‌برده‌خوانی سر از کافه‌ها درآورد و به کلی آن، پیش‌برده‌خوانی گفت. به نظر من بهترین شاعر پیش‌برده‌خوانی، پرویز خطیبی و بهترین پیش‌برده‌خوان مجید محسنی بود. نهایتاً بسته شدن فضا و توسعه نگاه امنیتی مسئولان وقت، به این هنر ارزشمند اجازه پیشرفت و پویایی بیشتر نداد. شاید اگر ادامه پیدا می‌کرد، به جاهای خیلی بهتر و جالب‌تری می‌رسید...»

■ **رزم‌آر در صدد کودتو بود و می‌خواست خودش به سلطنت برسد!**

در هر کشوری، وقایع سیاسی بر آنچه در عرصه هنر می‌گذرد، تأثیرگذار است. رویدادهای شهریور ۱۳۲۰ و تغییر هم‌ژمن قدرت در ایران نیز، تغییرات فراوانی در این حیطه پدید آورد و حتی، کشمکش‌های زیادی را موجب شد! در این میان اما، جناح‌های قدرت که هر یک در صدد یارگیری از نیروهای سیاسی و فرهنگی جامعه بودند نیز، به چالش یا یکدیگر پرداخته و موجد وقایع مختلفی شدند. قتل احمد دهقان رئیس تماشاخانه تهران و مدیرمسئول نشریه تهران‌مصور را، می‌توان در زمره همین رویدادهای قلمداد کرد. داریوش اسدزاده که در زمره نزدیکان دهقان بود، مرگ او را حاصل توافق میان حزب توده و تیمسار حاجعلی رزم‌آر می‌داند و در این باره می‌گوید: «به نظر من این تئور، حاصل ائتلاف بین رزم‌ار و کیانوری بود. رزم‌ار او کیانوری، هر دو با شاه مخالف بودند. رزم‌ار می‌خواست کودتا کند و خودش به سلطنت برسد، به همین دلیل هم با توده‌ای‌ها به توافق رسید. احمد دهقان به شاه نزدیک بود و از توطئه‌ها و عملکردهای رزم‌ار هم، اطلاعات دقیقی داشت. بنابراین طبیعی است که رزم‌ار، در پی از بین بردن احمد دهقان بوده باشد. رزم‌ار کمک کرده بود که کادر اصلی حزب توده، از زندان فرار کنند. اگر می‌توانست کودتای موفقی را انجام دهد، در حکومت جدید به توده‌ای‌ها سهم خوبی می‌رسید. رزم‌ار به حسن جعفری – که احمد دهقان را ثرور کرد – وعده داده بود که بلافاصله او را به لندن خواهد فرستاد، که به تحصیلاتش ادامه دهد. می‌گفتند جعفری در زندان می‌گفته به زودی آزاد می‌شوم و به لندن می‌روم ولی وقتی خبر ثرور رزم‌ار را می‌شنود، یکباره روحیه‌اش را از دست می‌دهد و می‌گوید کرم شکست، دیگر اعدام می‌کنند! احمد دهقان دشمن سرخست توده‌ای‌ها

بود و فهمیده بود که رزم‌ار، با آنها همدست شده که علیه سلطنت کودتا کند! در آن ایام دو گروه در ایران قدرت داشتند: توده‌ای‌ها و راستی‌ها یا همان سلطنت‌طلب‌ها. احمد دهقان به دربار نزدیک و به آن وفادار و در واقع حامی حکومت شاه بود و در محله تهران‌مصور هم – که سرحدی آن را به عهده داشت – نهایت تلاشش را برای تقویت حکومت شاه به کار می‌برد. او سالی یکی دوپار شاه و همسرش را، برای تماشای تئاتر به تماشاخانه تهران دعوت می‌کرد، من ششی که دهقان ثرور شد، در تماشاخانه نبودم ولی می‌خواستم از او برای چند تن از همپانانم، بلیت افتخاری بگیرم. به همین خاطر از راهروی گراندهتل – که به دفتر دهقان منتهی می‌شد، وارد شده که دیدم دولو و خادم، دو نفر از کارکنان «تهران‌مصور» زیر بغل او را – که خون از بندش می‌فت – گرفته‌اند و دارند می‌برند! پرسیدم چه خبر شده؟ به من گفتند تو برو بالا، قاتل بالاس! من به سرعت به طرف دفتر دهقان دیدم و دیدم که عده‌ای او را محکم گرفته‌اند و او هم سعی می‌کند خودش را خلاص کند! جان شیک‌پوش و خوش‌قیافه‌ای بود، که در شرایط عادی، امکان نداشت انسان تنهایی خود کند، که او می‌تواند آدم بکشد! آن روز قرار بود احمد دهقان، حقوق بازیگران را بدهد و مرضی احمدی، اصغر تفکری، علی بلبلی و... به طرف دفتر دهقان می‌رفتند، که این حادثه اتفاق افتاد. دیدم که آنها جعفری را از پله‌ها پایین می‌برند و تنک می‌زنند! من هم همراهشان آمدم پایین و دیدم که پیراسته دادستان تهران، وارد راهروی بیمارستان به آنها، بیمارستان شماره ۲ اثرش در خیابان بهار بود. بعدها شنیدم که دهقان گفته بود ما به آنجا نبرسیم!... چون مطمئن بود که رزم‌ار او را زنده نخواهد گذاشت و درست هم فکر می‌کرد. آن قدر در رساندن خون به او تعلل کردند که سرانجام از خون‌ریزی مر دمن و چند نفر از هنرپیشه‌ها، با تاکسی خودمان را به بیمارستان ارتش رساندیم ولی در را بسته بودند و کسی را راه نمی‌دادند. از پشت در دیدیم که چند تن از رجال کشور، دارند با رزم‌ار و اشرف پهلوی حرف می‌زنند. هر چه اصرار کردم ما را راه ندادند و گفتند دهقان در اتاق عمل است! همان جا ماندیم تا در ساعت ۹:۳۰ شب، خبر دادند که دهقان فوت کرده! رزم‌ار تشییع جنازه مفصلی برایش به راه انداخت! جنازه را به مسجد سپهسالار تا سرچشمه تشییع و سپس به حرم حضرت عبدالعظیم(ع) منتقل و در آنجا دفن شد. پس از فوت احمد دهقان، روزنامه اطلاعات نوشت که تماشاخانه تهران، به تماشاخانه تغییر نام پیدا کرده، که این مطلب صحت نداشت و آنجا با نام تئاتر نصر به فعالیت ادامه داد و فقط سالان تابستانی تماشاخانه، به نام مرحوم احمد دهقان نامگذاری شد...»